

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرغ نوروزی وعید نوروز

۲۸ قصه



تصویرگر: محسن حسن پور

به روایت سید حسین میرکاظمی

سرشناسه:	: میر کاظمی، سید حسین، ۱۳۲۱ -
عنوان و نام پدیدآور	: مرغ نوروزی و عید نوروز و ۲۸ قصه‌ی دیگر
مشخصات نشر	: تهران: فدیان، کتاب‌های بنفشه، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	: ۱۶۰ ص.
شابک	: 978-600-251-671-8
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبای مختصر
شناسه‌ی افزوده	: حسن پور، محسن، ۱۳۴۴، - تصویرگر
شماره‌ی کتابشناسی ملی	: ۳۷۷۸۲۱۳

برای خواهرم، نامش فرشته بود.
همین رؤیا تمام یاد من است.
و به مهربان دوستم، دکتر فرامرز سلیمانی، شاعر، نویسنده
و خورجینک به دوش افسانه‌ی سفر.



موسسه انتشارات قدیانی

تلفن: ۶۶۴۰۳۲۱ (خط ۵) | دورنگار: ۶۶۴۰۳۲۶۴

مرغ نوروزی و عید نوروز

۲۸ قصه

سیدحسین میرکاظمی

تصویرگر: محسن حسن‌پور | ویراستار: فروغ رمضانی

صفحه‌آرا: ندا جعفری

زیر نظر شورای بررسی

چاپ اول: ۱۳۹۴ | تعداد: ۲۲۰۰ نسخه

شابک: ۸-۶۷۱-۲۵۱-۶۰۰-۹۷۸ | ISBN: 978-600-251-671-8

کد: ۹۴/۱۸۳۵

چاپ و صحافی: چاپخانه‌ی قدیانی، تهران

کلیه‌ی حقوق محفوظ است.

۱۰۰۰۰ تومان

www.ketab.ir

نگاهی اجمالی به حضور پیرزن عجوزه در افسانه‌های فرهنگ عوام ایران و قصه‌های

این کتاب ۷

پادشاه مورچه‌های شاخک قرمزی و پادشاه مورچه‌های شاخک قهوه‌ای ۱۷

تیپ‌های مقدس ۲۱

۲۴	شاهزاده جهان تیر.....
۳۳	تنبل خان.....
۴۰	حکایت کفش دوز.....
۴۶	تو نیکی می کن و در دجله انداز.....
۵۸	چوپان راست گو.....
۶۲	چهل چشمه ی چهل دیو.....
۶۷	روز و آرزو.....
۷۱	زمره های سه دزد.....
۷۵	رغال و ماست.....
۸۱	شیشه ی عمر دیو.....
۸۶	صندوقچه ی گنج.....
۹۰	فلل پادشاه.....
۹۶	مرغ نوروزی و عید نوروز.....
۱۰۰	فیروز کیمیاگر.....
۱۰۶	قاصد ننه سرما.....
۱۰۹	قوز بالا قوز.....
۱۱۴	کلاغ و بچه کلاغ.....
۱۱۷	گرگی.....
۱۲۲	حکایت لهجه و زبان سمنانی و قوطی.....
۱۲۶	گربه و قناری.....
۱۳۱	تپه ای پاک.....
۱۳۴	سه خواهر.....
۱۳۸	بچه عنکبوت نادان.....
۱۴۱	اچکه.....
۱۴۸	دعای چهل روزه.....
۱۵۴	رُم، رَی، بغداد.....

نگاهی اجمالی به حضور پیرزن عجوزه در افسانه‌های فرهنگ عوام

ایران و قصه‌های این کتاب

همواره افسانه‌گوها و علاقه‌مندان که افسانه‌ها را گوش می‌کنند، این دغدغه را دارند که عنصر و نیروی حیاتی افسانه‌ها، فهم و درک شود. و همچنین این سؤال برای همه‌ی آنها پیش می‌آید که چگونه این عناصر در حوزه‌ی آفرینش هنر عوام ریشه دوانده است؟ پیرزن عجوزه عنصری است که در ساخت پدیده‌ی فرهنگی خلاق عوام از معنا و هستی‌شناسی حکمت عامیانه حکایت می‌کند. پافشاری و نشانی آشکاری است که بسیاری از افسانه‌ها، سرآغازی چنین دارند: «یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ‌کس نبود. زیر گنبد کیود پیرزن نشسته بود و اوسانه می‌گفت...» چنین آغازی به فوریت پرسش مضاعفی را مطرح می‌کند، و آن اینکه چرا راوی مطلق و دانای کل حکمت عوام، به عهده‌ی پیرزن می‌باشد؟ اکنون شرح و ذهنیت این پرسش به جای خود محفوظ، اما هنر خواص جدا از جریان هنر عوام، عنصر پیرزن عجوزه را برای شناخت واقعیت این جهان، صریح‌تر بیان می‌کند: مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه، عروس هزار دامادست

«حافظ»

در هنر خواص، دنیا را عجوزه و پیرزنی کهن سال، بی وفا و جفاکار معرفی شده است. ولاجرم فصل مشترک هنر خواص و هنر عوام، عنصر عجوزه است. و دغدغه و کلنجار این دو جهان، این است که دنیا از اساس سست نهاد می باشد. با این توجه که شتون فرهنگ عوام با حربه‌ی رمزی امثال و رنگارنگی روایت‌ها، ذوق خاص خود را نشان می دهد. و از رهگذر این شیوه‌ی نگاه، دنیای کهن سال را در برابر ذوق هنر خواص با عواطف و آرمان خود سازگارتر دانسته است. انسان در فرهنگ عوام با خلق سمبل و نماد پیرزن عجوزه در افسانه‌ها، می خواهد بر هستی پایدار طعنه زند و بر آن فائق آید.

باری، فرصتی پیش آمد تا گفته شود که بینش واقع گرایی حکمت عوام و جهان بینی هنر خواص با گزینه‌ی پیرزن عجوزه، این تمثیل دنیای پایدار و کهن، وجه اشتراک دارند، و با توجه به خلاقیتی که در روایت هر قصه وجود دارد، جهان رؤیایی را تولید کرده اند.^۱

گفتنی است بینش واقع گرایی فرهنگ عوام با ماسک پیرزن عجوزه در موقعیت‌هایی از قبیل جادوگری، زیرکی، حيله گری و تمامه بودن... است. و برخلاف فرهنگ خواص با حضور «حافظ» و ادبیات کلاسیک ایران، فقط تک چهره‌ای در قالب: «این عجوزه، عروس هزار دامادست» نمی باشد. صد البته پیرزن عجوزه با صفت انسانی مانند روایت بعضی حکایت‌ها، در شعر «نظامی» دیده می شود:

پیرزنی را ستمی در گرفت	دست زد و دامن سنجر گرفت
گر ندهی داد من ای شهریار	با تو رود روز شمار، این شمار

«نظامی»

یا در شعر «فردوسی» جادوگری به چهره‌ی گند پیرزنی در خوان چهارم:
 جادوگر: بیاراست رخ را به سان بهار و گر چند زیبا نبودش نگار
 یکی گنده پیری شد اندر کمند پرآژنگ و نیرنگ و بند و گزند

«فردوسی»

و با خشم، تعصب و عصبیت در ذکر حسین منصور حلاج:

۱. مصراع دوم از اوحدی مراغه‌ای است.

عجوزه‌ای با کوزه‌ای در دست می‌آمد. چون حسین را دید، گفت: «زنی و محکم زنی.
تا این خلاجک رعنا را با سخن خدای چه کار؟»

«تذکره‌الاولیاء عطار نیشابوری»

و نیز با اندوه فقر در شعر معاصر «پروین اعتصامی»:

با دوک خویش، پیرزنی گفت وقت کار
کاوخ، ز پنبه ریشتم موی شد سفید
من بس گرسنه خفتم و شب‌ها مشام من
بوی طعام خانه‌ی همسایگان شنید

«پروین اعتصامی»

در روایت افسانه‌ها، جهان کهن و رویکردهای انسانی، همزاد پیرزن هستند. با نشانه‌ها و
قراین در افسانه‌ها می‌توان گفت پیرزن، همان جهان کهن و سست نهاد است که جای‌جای
مورد طعن و نکوهش و نیز مشمول بازتاب کنش انسان قدیم می‌باشد. و از این رهگذرست
که گلایه‌ی آدم از عمر ناپایدار در جهان پایدار در افسانه‌ها طنین می‌افکند. بی‌شک دنیای
پابرجا و فناپذیر در روایت‌ها رشکانگیز است. حال این انسان قدیم که توان غلبه بر هستی
مستدام را ندارد و خود نمی‌تواند به آب حیات خضر دست یابد، چهره و هویت چنین هستی
را مخدوش می‌کند و با سمبل عجوزه، رفتار و رنج‌هایش را به او می‌نهد و دنیای تنزل
کرده‌ای را در هیئت و هیئت انسانی روایت می‌کند.

این نمونه روایت‌های پرمعنا، به این جریان در حد بضاعت دسترسی به افسانه‌هاست
به این شمارست:

جادوگر، مدد‌رسان، هشداردهنده، ماجرای زندگی، زیرکی، تدبیر، ترفند و حيله، فداکار،
محتاج، عیار و دانا، واسطه‌گر، غافل، صاحب عقیده، تذکاردهنده، دلاله، مزدور، یار و همدم،
نابکار، مال‌دوست، قاتل، دسیسه‌چین، ساده‌دل و دهن‌بین، چرب‌زبان، اهل ناله و شکایت،

درمانده و نمآمه... و اینک با استناد بر این رویکردها به پاره روایت‌هایی می‌پردازیم:

- روایت پیرمرد حصیرباف: پیرزن به نقش جادوگر است. دختر زیبارو گفت: "ترس! شاه‌دخت چند ولایت بالاتر هستم. پیرزن جادوگر مرا به شکل حصیر پاره‌ای زیر پایش انداخته بود که تو با سوزن‌زنی و دوخت و دوز، رشته‌ی طلسم را پاره و آزادم کردی."

- روایت نگار و نجمآ: پیرزن به نقش مدد‌رسان. «نجمآ به پیرزن گفت: "مهمان نمی‌خواهی، غریبم." پیرزن هم گفت: "خانه‌ام اگر قابلیت باشد." پیرزن وقتی خستگی‌اش را دید، شامش را داد و سؤالش را برای صبح فردا گذاشت. سر صبحانه بود که پیرزن از نجمآ پرسید: "مادر برای چه کاری به شهر ما آمده‌ای؟" نجمآ گفت: "عاشق و خواستگار دختر پادشاه مملکتان هستم، ولی نمی‌دانم قصرش کجاست!" پیرزن گفت: "جا و مکان قصر دختر پادشاه را می‌دانم." شبانه نجمآ در لباس درویشان با پیرزن به نشانی قصر نگار رفت.»

- روایت سیب سلیمانی: پیرزن هشداردهنده است. «... بالاخره راهی را انتخاب کرد و به خانه پیرزنی رسید که دور تا دور خانه‌اش سنگ روی سنگ چیده شده بود. پیرزن همین که او را دید، گفت: "بدبخت! چرا به خانه‌ام آمده‌ای؟ از قضا اینجا طلسم شده است، طلسم را اگر نشکنی، مثل این سنگ‌ها که آدم بودند، سنگ می‌شوی."

- روایت سُرْمه کشید، سُرْمه کشید: پیرزن اهل ماجرای زندگی است. «... پیرزنی بود که در وقت مناسب، دست به جارو نمی‌زد، ولی روزی که جارو را برداشت و مشغول جارو کشیدن شد، صنار پول پیدا کرد. رفت نان و پنیر خرید. خروس همسایه آمد و نان و پنیر را خورد. پیرزن خروس را دنبال کرد...»

- روایت کدوی قلقله‌زن: خاله پیرزن مظهر زیرکی و تدبیر، ترفند و حيله. گفتنی است افسانه‌ی کدوی قلقله‌زن از افسانه‌های مشهور و پروایت می‌باشد. نقش اساسی در این افسانه با پیرزن و لاجرم با گرگ، پلنگ و شیر می‌باشد. اما در افسانه‌ی خاله پیرزن روایت دیگری از کدوی قلقله‌زن به جای گرگ، روباه است. پیرزن در حال سفر بر سر راهش گرگ، پلنگ و شیر می‌بیند، برای اینکه حیوانات را از خوردن خودش منصرف کند، لاغری و استخوانی بودنش را بهانه می‌آورد و نوید و وعده می‌دهد در برگشتن که با خوردن کباب، فسنجان و خوراک‌های جورواجور چاق و چله شده، او را بخورند. و با این ترفند و حيله

پیرزن سر حیوانات را شیر می‌مالد و خود را نجات می‌دهد و به خانه‌ی دختر و خودش می‌رسد. یا در روایت خاله پیرزن، خاله پیرزن برای انصراف حیوانات برای خوردنش لاغری و استخوانی بودنش را مطرح نمی‌کند، بلکه به آنها وعده‌ی غذای لذیذشان را می‌دهد. مرغ چاق و چله برای روباه، قوچ برای پلنگ و گاومیش برای شیر درنده. و سرانجام خود را از چنگ‌شان می‌رهاند.

- روایت سر عروس: پیرزن فداکار و جورکش فرزند است. «در روزگار قدیم پیرزنی بود و پسری داشت به نام حیدرقلی. هر قدر نصیحتش می‌کرد که زن بگیرد او زیر بار نمی‌رفت و می‌گفت اگر زن بگیرم، این زن با تو نمی‌سازد و بهتر است بی‌زن بمانم. مخلص آن قدر به حیدرقلی گفت تا او راضی شد. پس از رفتن حیدرقلی به سفر، نو عروس دست به کمر زد و به پیرزن گفت از امروز باید پای دوک نخ‌ریسی بنشینی و نخ بریسی. از آن روز کار پیرزن محنت کشیده و گریان، نخ‌ریسی و بیگاری می‌شود.

- روایت نارنج سوم: پیرزن محتاج و مستحق کمک است. نفرین می‌کند و نفرینش مستجاب می‌شود. «شاه در هشت سالگی پسرش حوضی پر از عسل و حوضی پر از روغن را کوزه به کوزه به مردم داد. ته‌مانده‌ای باقی بود که پیرزن سر رسید. پیرزن ته حوض‌ها را دست کشید و بالاخره قدری عسل و روغن یافت و توی کوزه‌اش ریخت. شاهزاده‌ی بازیگوش تیری در چله‌ی کمان نشاند و به کوزه‌ی پیرزن زد. کوزه شکست و همان ته‌مانده‌ی روغن و عسل به زمین ریخت. پیرزن نفرین کرد: "کو که کوزه‌ام را شکستی، الهی سه تا نارنج قسمت شود!"

- روایت چهل گیسو طلا: پیرزن به نقش عیار و دانا. «حالا از کار پیرزن عیار بشنوید: پیرزن با امکانات پادشاه سوار کشتی شد. فاصله‌ی دو مملکت را که یک دریا بود با کشتی طی کرد. به ساحل مملکت جهان تیغ پادشاه رسید، آنجا خود را نیمه‌عریل و گریان کرد. از قضا جهان تیغ پادشاه سوار بر اسب یکه‌تازش، عبوری از ساحل می‌گذشت که این پیرزن عیار را دید، از او پرسید: "چرا به حال نالان اینجا نشسته‌ای؟" پیرزن عیار جواب داد: "کشتی‌ام غرق شده، موج به موج پرت شده‌ام به این ساحل..." بالاخره پیرزن عیار به منظورش می‌رسد.

- روایت انگشتر و چهل غلام کمر زرین بسته: پیرزن به نقش واسطه‌گری برای تأمین

طمع کاری خود و نافرجامی. «پیرزن نزد عتیقه فروش رفت و گفت: "من این زن صاحب مال و جمال را پیدا می کنم اما شرطی دارد. شرط چیست؟ مرا به عقد خود درآورید." عتیقه فروش برای رسیدن به مرادش پیرزن را عقد کرد. اما سرانجام این واسطه گری که همدستی با یک دغل کارست، این سزا را دید که به دریا انداخته شد.»

- روایت پیرزن و خروس: پیرزن به نقش فرد غافل ظاهر می شود. پیرزن آنچه را با دستی به دست می آورد و با دست دیگر از دست می داد. او همیشه مسجد محل را آب و جارو می کرد. در یکی از روزها هنگام جارو کردن سکه ای یک ریالی پیدا کرد، بعد راه افتاد و به بازارچه رفت یک کوزه ماست خرید. در ایوان خانه گذاشت. پیرزن غافل شد و از اتاق که به ایوان آمد کوزه را خالی دید و...

- روایت قرقره، دوک و سوزن: پیرزن به نقش صاحب عقیده نسبت به کار و ابزار کار. پیرزن گفت: "دختر جان ما تا دوک، سوزن، قرقره و نخ را داریم، ثروتمندترین آدم های روی زمین هستیم." این وصیت برای دخترش شد.

- روایت نمکی: پیرزن به نقش تدکاردندهای است. پیرزن به نمکی غرزد و گفت: "وای نمکی، چرا یک در را نیستی!" صدای دیو بلند شد: "آهای سر شما، سرور شما، مهمان که می آید برای شما، برایش چای و قلیان نمی آورید!" پیرزن که این را شنید به نمکی گفت: "هفت در را بستی نمکی و یکی را نیستی نمکی، حالا پاشو و برایش چای و قلیان ببر."

- روایت ماه بانو و ماه بالو: پیرزن نقش دلآلهی مزدوری را دارد. «پیرزن دلآله از خانه بیرون زد و یک راست نزد پسر حاکم رفت و به او خبر داد: "اگر همسر می خواهی، دختر زیبارویی را سراغ دارم که صورتش مثل پنجهی آفتابست..."»

- روایت توس و چه و خروس: پیرزن بار و همدم پیرمرد زندگی اش است. «پیرمرد کارش این بود که به جنگل برود و خار بکند و کار پیرزن هم این بود که غذا درست کند.»

- روایت حماسه گور اوغلو، افسانه ای از ترکمن صحرا: «پهلوان ها سیاست گور اوغلو را پسندیدند و قلباً راضی به تصمیم و فکر او شدند. راه چندان به قلعه نمانده بود که پیرزن جادوگر عجزهای سرراهشان سبز شد و افسار اسب گور اوغلو را گرفت. با پافشاری پیرزن

عجوزه بالاخره گور او غلو و سوسه شد و شک و تردید در دلش ریشه زد و بعد گور او غلو می‌گوید: "تحت تأثیر حرف‌های پیرزن عجوزه‌ی جادوگری این کار را کردم." سرانجام پیرزن عجوزه نابکار را می‌یابد و به دُم چهل اسب می‌بندد و تکه‌تکه‌اش می‌کند. در روایت دیگر از گور او غلو: «در شهر همسایه‌مان پیرزن جادوگری به نام دَمان عجوزه هست. او می‌تواند قیرات را بیاورد.»

- روایت حسن قناد و ملک ابراهیم: پیرزن پول دوست است. «دختر دستور داد پیرزن را کتک بزنند تا بی‌هوش شود و او را در گلخن حمام خرابه‌ی پشت قصر بیندازند! غلامان امر را انجام دادند. پیرزن در گلخن حمام بلندبلند ناله می‌کرد. حسن قناد که قدم به قدم پیرزن را تعقیب کرده بود بالای سرش آمد و تعدادی زر سرخ به او داد. پیرزن صدای سکه‌ها را که شنید، از جا برخاست و گفت: "جای چوب خوب می‌شود اما لذت پول همیشه باقیست." - روایت خندیدن پسر و سر شانه‌زدن دختر: پیرزن به نقش عامل دست و قاتل. «چهل زن پادشاه پیرزن عامل دست‌ش را روانه‌ی قصر بیابانی کردند تا از راز قصر برای آنها خبر بیاورد. پیرزن سر به بیابان گذاشت و وارد قصر بیابانی شد. پس از آنکه به مقصودش رسید، راهش را کشید و برگشت. موضوع قصر و پیدا کردن خواهر و برادر را با چهل زن شاه در میان گذاشت. چهل زن شاه خلعت گران‌بهای به پیرزن دادند و به او سپردند هرطور که شده خواهر و برادر را سر به نیست کند.»

- روایت‌های دربارها و حرم‌سراها: پیرزن نقش اجرای منویات زنان شاه را دارد. در واقع دسیسه‌چینی زنان درباری را پیرزن درباری انجام می‌دهد و سرانجام، پیرزن به تقاص کارهایش به دُم اسب‌های وحشی بسته می‌شود و از بین می‌رود.

- روایت افسانه‌ی بُهلول دانا: پیرزن ساده‌دل و دهن‌بین. پیرزن یک تومان را گرفت و ذوق‌کنان پیش همسایه رفت و برای همسایه‌اش تعریف کرد: "پارسل تا جری شبی را در خانه‌ی من بود. بهش ده تا تخم‌مرغ پخته شام دادم. الان به جای سی‌سای تخم‌مرغ‌ها و نان، یک تومان داده." همسایه گفت: "سرت کلاه گذاشته، آن ده تا تخم‌مرغ را اگر زیر مرغ می‌گذاشتی، جوجه درمی‌آورد و جوجه‌ها مرغ می‌شدند و تخم می‌گذاشتند، پولش یک عالمه بود، یک تومان هم شد پول که به تو داده؟ معطل نکن برو پیش کدخدا شکایت

کن!" پیرزن ساده‌دل و بی‌عقل، بدون اینکه فکر کند از تخم‌مرغ پخته جوجه‌ای در نمی‌آید، رفت و پیش کدخدا شکایت کرد...

- روایت دختر نظر کرده: پیرزن اهل حيله و با زبان چرب و نرم نتیجه می‌گیرد. چنین پیرزنی اگر کسی به او کمک کند و یاری‌اش دهد، دست از حيله‌گری و چرب‌زبانی‌اش برمی‌دارد و به فرد ریاکننده پناه می‌دهد و از او حمایت می‌کند. «پیرزنی که هر صبح از خانه‌اش بیرون می‌رفت و برمی‌گشت می‌دید خانه‌اش شسته و رفته است... پیش خود گفت: "این چه کسی است که کارهای من را انجام می‌دهد؟" پیرزن فهمید که کار دختر بی‌پناهی است. به دختر گفت: «از این به بعد تو دخترم بشو، من هم مادرت و نزد من بمان.»

- پیرزن اهل ناله، شکایت و درمانده است. پیرزن فقیر است و نیز پیرزن نامه.
- روایت دختر بسوم و پسر کاکل‌زری: زنان پادشاه هر کدام پیرزنی مأمور اجرای اهداف خود می‌کنند. مثلاً در روایت افسانه‌ی دختر سوم، زن اول شاه عباس، هفت و هشت پیرزن اندرونی خود را دارد. و به تک‌تک مأموریت‌های جداگانه‌ای را می‌دهد. و می‌شود گفت پیرزن‌های درباری، حلقه به گوش حرم پادشاهی‌اند.

اینک با آگاهی چنین نمونه روایت‌ها، در محدودیت دسترسی به دامنه‌ی پروسعت و شمار افسانه‌ها و محفوظ بودن حزم و دوراندیشی اشاره می‌شود پیرزن عجزه، با شخصیتی در نقش‌های متفاوت و متضاد، انگار این کهن‌سال، بارکش تمام تدبیرها، چاره‌اندیشی‌ها در مقابل فوت و فن تمام نابکاری‌ها و نابخردی‌هاست. پیرزن عجزه خستگی‌ناپذیر، نشانه‌ی این رویکردهای متضاد در چرخه‌ی هستی، نیست می‌شود و در نیستی باز به هستی‌اش ادامه می‌دهد. این نشانی‌ها همان دنیای کهن کج‌دار مرز است که گاهی به نعل می‌زند و گاهی به میخ. چرا که انسان هنر عوام و هنر خواص، یارای تام و تمام تسلط بر جهان هستی را ندارد.

در پایان این بحث گفتنی است در افسانه‌های ایران عجزه یا پیرزن نقش دوگانه‌ای، از یک‌سو نماد جهان کهن پایدار است و از سوی دیگر انسان کهن که ناپایدار و فانی است. در عمر فانی‌اش تجربه‌های نیک و بد عصر به عصر را می‌اندوزد و رویکردهای متفاوتی را

به جهان پایدار نسبت می‌دهد. گویا خُسران و پرسش بلاجواب ناپایداری‌اش را، این چنین جبران می‌کند. هستی پایدار را با عجزه‌گری از قصد می‌خواهد بی‌ارزش جلوه دهد. و در فرضی می‌توان گفت در برابر ناهموردی با جهان کهن پایدار، نوعی انتقام‌کشی از جهان کهن گذارست. و این چنین با فراق‌کنی، خوش و دل خُنک رخت از سرای باقی برمی‌یابد. در اینجا، این اشاره هم به جاست که حکمت عوام هستی پایدار را جهان فانی می‌نامد و جهان مردگان و نیستی را، دنیای باقی تذکار می‌دهد. این چالش در حکمت عوام و در جایگاه افسانه‌ها، بیشترین مجال مطرح شدن را گرفته است.

با این ملاحظات، عمده این است که جهان افسانه و قصه، رهایی است از هول و ولای زیستن و زندگی کردن برای تداوم هستی در جهان پایدار.

افسانه‌های این کتاب، به نوبه‌ی خود اخترانی در آسمان جهان آفرینش افسانه می‌باشند. گمنام‌های جهان افسانه، این قصه‌ها را که شرح اسباب دل‌خوشی‌شان بوده، برای ما روایت کرده‌اند. و چه اصرار عاطفی دارند که با ما صمیمی باشند و به صمیمیت رابطه برقرار کنند. حضور و درک این صمیمیت در روزگار تیره و تار توان می‌دهد به آینده دل‌خوش بود. و گفتنی است افسانه‌هایی که در دوره‌ی کودکی از اعضای خانواده‌ام شنیده‌ام و نیز سایر افسانه‌های این کتاب برای اولین بار چاپ و مجموع شده‌اند.

همواره از راویان و نقالانی که با نویسنده مشفقانه همکاری می‌فرمایند تا افسانه‌های صندوق سینه‌ی گرامی‌شان، در خاک تیره مدفون نشود و تداوم زندگی مکتوب یابند و نقل به نقل برای نسل‌های دیگر پایدار باشند، صمیمانه سپاسگزارم.

سیدحسین میرکاظمی